

仿佛若有光

许清北

【美】

你一定学过
温暖人心的魔法



چپتر ۴

شی وانگ و لو چینگجی از روبرو به او نگاه می‌کردند، نمی‌توانستند چهره‌شان را ببینند، اما او می‌توانست لبخند آنها را احساس کند، لبخندی عاشقانه و آرام. چشمان آنها به او افتاد، بی‌اساس، سبک و کم عمق. کف دست‌ها خیلی کوچک بود و مال یک بچه بود. یک مول کوچک قهوه‌ای در کنار انگشت اشاره از دست چپ خود وجود داشت.

~ این نیز دست او بود.

~ سپس او را بدون کنترل با پاهای خود را به سمت شیان وانگ و لو چینگجی.

دست شی وانگ بیهوده کمر لو چینگجی را گرفته بود. وقتی لو چینگجی بدنش را خم کرد، موهای بلندش از روی شانه‌هایش لیز خوردند و به آرامی در گوش‌هایش چرخیدند. با یک دست موهایش را بالا کشید و دست دیگرش را به سمت شی آن باز کرد. به نظر می‌رسید داشت صحبت می‌کرد و لبخند می‌زد، گفت: "شیائو آن."

داشت او را صدا می‌کرد. در کنار جاده، به طور مبهم به نظر می‌رسد که مناظر یک شهر کوچک است. شی آن با خیابان‌ها آشنا بود، درختان سبزی در کنار جاده وجود داشت و آفتاب ملایم و ضعیف بود.

او به سمت شی وانگ و لو چینگجی دوید. آنها این وضعیت را حفظ کردند، گویی منتظر بودند تا شی آن بدود و در آغوش آنها

بپرد. او به وضوح به جلو حرکت می کرد، اما نمی توانست به آن دو نزدیکتر شود.

او می دانست که دارد خواب می بیند. بدن این کودک کوچک برای حمایت از او برای دویدن با چنین سرعتی کافی نبود. پاهایش ضعیف بود، زمین نرم به نظر می رسید و نمی توانست تمرکز را پیدا کند. با این حال، او همچنان در حال دویدن بود و به نظر می رسید که قفسه سینه اش با نفس مسدود شده بود، بنابراین نمی توانست نفس بکشد. بوی گلهایی که از آغوش لو چینگی به یاد داشت.

سپس لو چینگی صاف شد و شی وانگ دستش را دور کمرش جمع کرد.

لو چینگی به نظر نمی رسید دیگر بخند وقتی روی صورت شی آن افتاد چشمانش سرد بود. آه آرامی کشید، شیائو آن، چرا انقدر کندی؟ او یک لحظه نتوانست به جایی که در آن قرار داشت واکنش نشان دهد. با تکیه بر غرایز خود، قبل از اینکه سرش را به سختی به زمین بزند، کمی سرش را بالا می آورد. درد شدید یک زنگ گذرا در گوش او ایجاد کرد. او به آرامی صدای خود را شنید که صدای بلندی را در هم می کوبید، و همچنین فریاد وحشت زده مردم کنارش را شنید.

خوب، او بیدار بود. او شن کیائوکیائو را دید که دهانش را پوشانده بود و به او نگاه می کرد. صاف نشست و به اطراف نگاه کرد. درست بعد از تعطیلات ناهار بود، بنابراین هنوز کلاسی نبود. عده ای تخته سیاه روی تریبون را پاک می کردند،

عده ای دور تا دور بازی می کردند، میز کج و پیچ خورده بود و آفتاب بسیار خیره کننده بود. تخته کلاسی که به صورت مورب کنار در قرار گرفته بود، درخشندگی خاصی از فلز داشت که کمی چشمانش را نیش می زد. با وجود اینکه پشت میزش نشسته بود، باز هم احساس خستگی می کرد، آنقدر خسته که نمی دانست چه وضعیتی باید بنشیند. در خواب و زمانی که از خواب بیدار شد برای غلبه بر آن وقت صرف کرد.

بعداً، در یک روز بسیار معمولی، فقط به یاد آورد که بعدازظهر تابستانی بود و سیکادها به طرز هیستریکی گریه کردند. از خواب بیدار شد، آفتاب بر پلک هایش می تابد. صورتش را لمس کرد، گریه نکرد. او نشست و برای لحظه ای یخ کرد و احساس عجیبی داشت که نمی توانست بفهمد.

شی آن بلند شد و به طبقه پایین رفت. فروشگاه دارای تهویه مطبوع بود و فضای کوچک آن مملو از شیرینی بی نظیر دسرفروشی بود. مادر بزرگ کنار در نشسته بود، خورشید از در شیشه ای روی موهای نقره ای او می تابد. یان لیانگ کنار او نشست و نمی دانست چه گفته شده است و باعث خنده پیرزن شد. یان لیانگ سرش را چرخاند تا به او نگاه کند، با چین های نازکی در گوشه چشمانش، و مردمک هایش آنقدر تیره بودند که براق بودند. ساکت بود، آنقدر ساکت بود که آسوده بود.

بعداً این رویا به ندرت تکرار می شد و هیچ تأثیری نداشت، اما به خصوص خسته کننده بود. ، باید تمام مدت می دوید، می خواست بایستد، اما نمی توانست متوقف شود. زمانی که رویا گاهی تمام شب را به چرخش در می آورد، این می تواند یک

رویا به خصوص طاقت فرسا باشد. پیش از این، زمانی که او اغلب این رویا را می دید، شی آن همیشه به این فکر می کرد که آیا این به بهبود عملکرد ورزشی او کمک می کند. متأسفانه اینطور نشد.

در پایان نوامبر، دما بسیار کاهش یافته بود، اما هنوز باد شدیدی وزیده بود و دما هنوز راحت بود. جشنواره ورزشی سالانه در دبیرستان وابسته در این زمان بود.

~ در مراسم افتتاحیه جشنواره های ورزشی، هر کلاس مجبور بود یک کارت کلاس بگیرد و یک بار از طریق بازی برود. به جز کلاس 3، سایر کلاس ها برای چند بار به صورت نمادین آموزش داده شدند. رویداد اصلی مسابقه بود.

چنگ یوان، مدیر کلاس 3، یک معلم مرد جوان در اوایل سی سالگی، با یک جفت عینک با قاب نازک و ظاهری ظریف و ملایم بود. در واقع، او بسیار پرانرژی بود، و تمام کلاس 3 را برای تمرین پیاده روی در زمین بازی هر روز، باران یا درخشش می برد. او با تعجب این را فرصت خوبی برای نشان دادن ظاهر کلاس 3 خواند و گفت که این اولین جشنواره ورزشی آنها در دبیرستان بود که از اهمیت بالایی برخوردار بود. حداقل بیست یا سی دور در یک زمان. ورزشکاران تقریباً خسته شده بودند اما چنگ یوان همچنان مانند پرواز راه می رفت.

هنگامی که درجه حرارت بیشتر نوسان کرد، شی آن مستعد ابتلا به بیماری بود. به لطف نعمت چنگ یوان، باد سرد به مدت یک هفته وزید. قبل از جشنواره ورزشی به شدت سرما خورد. ممکن

است به این دلیل باشد که او احساس خوبی نداشت و همینطور آن خواب طاقت فرسا را در ظهر دید.

همه شروع به خوردن شام کردند و یک نفر با غذا به دیدار شی آن آمد و با صدای بلند سلام کرد. غذا در تمام کوچه معطر بود. وقتی شی آن به مغازه برگشت، نور گرم بلافاصله دور او پیچید. مادر بزرگ و لینگ یو هر دو پشت پیشخوان بودند، یکی ایستاده بود و یکی نشسته بود، انگار در مورد چیزی بحث می کرد. وقتی او را در حال بازگشت دیدند، چشمان خود را بالا بردند و لبخند زدند و او احساس کرد که می خواهد به زمین برگردد.

~چرا می گفتند که خانه گرم ترین بندر است؟ تا اینکه لینگ یو با یک فنجان چای شیر پر از مواد به سراغ او آمد و گفت: "بیا و طعم جدیدی را که مادر بزرگ و من اختراع کردم" امتحان کن، شی آن واقعاً چنین فکر می کرد.

شی آن به پایین نگاه کرد فنجان بزرگ چای شیر؛ مرواریدهای سیاه به شکل عنکبوت هایی ساخته شده بودند که در انتهای فنجان ردیف شده بودند. با وجود اینکه هیچ حالتی در صورتش وجود نداشت، اما او هنوز هم غار داشت.

~"خیلی خلاقانه نیست؟ من به شما می گویم، این بابا نیست، این بوبای پاپ است. هر بار که پوپینگ بوبا را می خورم، احساس می کنم بافت پاپ به خصوص خنک است، بنابراین آن را به این شکل در آوردم، مانند احساس ترکیدن نیش عنکبوت؟»

نام مادر بزرگ شی آن جیانگ یوان بود. پیرزنی با ابروهای بلند به پشتی صندلی خود تکیه داد و به گرمی لبخند زد و گفت: «شیائو یو واقعاً فوق العاده متفکر است. وقتی آن را می خورید،

چنین احساسی پیدا می کند. " و هیچ تکلیفی در شب وجود نداشت. شی آن به سادگی با کتابی در طبقه پایین نشست تا مغازه را تماشا کند. او در درونی ترین صندلی نشست و شیر بوبای لینگ یو...چای شیر عنکبوت را در دست داشت و مجبور شد آن را تبلیغ کند. بالا آمد و یان لیانگ را دید که وارد در شد.

~ یان لیانگ یک پلیور نازک پوشیده بود، شلوارش را تا کرده بود تا مچ پای نازکی پیدا کند، دمپایی روی پاهایش بود، و گویی تازه شسته است. مو، خیس بود او مجموعه ای از کاغذهای آزمایش را در یک دست داشت و در دست دیگرش حوله ای گرفته بود تا موهایش را پاک کند. ~

شی آن در واقع از راه رفتن یان لیانگ به مغازه اش خوشش آمد، گویی این یک کار عادی و طبیعی بود. این درک شی آن را بسیار راحت کرد.

شی آن، یان لیانگ قبل از اینکه به صندلی خود برسد لبخند زد. نور گرمی که بر روی مژه هایش می تابد، تیره و براق است. روبروی شی آن ایستاد و به آرامی اخم کرد: "چرا اینقدر رنگ پریده به نظر میای؟"

چهره شی آن همیشه کم خون بود. رنگ لب هایش خیلی روشن بود، اما نه بیمارگونه به نظر می رسید و نه باعث می شد مردم احساس کنند او در حالت افسرده است، بلکه با ظاهر رنگ پریده اش تناسب داشت. او با ملانین کمتری به دنیا آمد، رنگ موی شی آن روشن تر از بسیاری از مردم بود، و رنگ مردمک او نیز روشن تر، شفاف تر و تمیز تر بود. چنین آدم بزرگی در

مقابلش زنده بود، اما نمی دانست چرا. او اغلب فکر می کرد که شی آن مانند دود سبک و کم عمقی است که به نظر می رسد پراکنده شده و با باد رفته است و نمی توان آن را گرفت. کوچه این حس را به یان لیانگ نمی داد.

یان لیانگ چشمانش را پایین انداخت و مدتی به شی آن نگاه کرد قبل از اینکه دستش را دراز کند و موهای پیشانی اش را بالا آورد تا دمای پیشانی اش را آزمایش کند. با این حال، درست پس از برداشتن چتری، کبودی روی پیشانی زیبا و تمیز خود دید. به خصوص مشهود بود.

زخم دردناک به نظر می رسید. یان لیانگ فقط به آن نگاه کرد و کف دستش از نظر جسمی درد داشت. او نمی توانست به آرامی خش خش کند و خم شد تا دقیق تر نگاه کند و پرسید: «شی آن، چه اتفاقی برای پیشانی تو افتاده است؟ چه اشکالی دارد؟»

یان لیانگ به نزدیکی خم شد و از نزدیک به پیشانی شی آن نگاه کرد. گردن باریکش از صدا میلرزید. صدای او بافتی دانه دار داشت، و لحن کمی سنگین بود، در گوش شی آن زنگ می زد، کمی در گوش ها احساس خارش داشت. دمای نوک انگشتان بسیار بالا بود. شی آن کمی به پهلویش تکیه داد. دستان پشتی صندلی به آرامی سفت شدند و بند انگشتانش کمی سفید شد.

یان لیانگ مدتی به آنها نگاه کرد، سپس به پشت خود برگشت تا لینگ یوئه را صدا کند. لینگ یو را دید که روی پیشخوان نشسته بود و چانه اش را تکیه داده بود و به آنها نگاه می کرد، حالت او کمی عجیب بود. برعکس، کاسه چشم ها کمی تیره تر بود و مردمک ها نیز تیره بودند که در نگاه اول تا حدی مرموز به

نظر می رسید. ، رفت و نگاهی انداخت. حالت صورتش به حالت عادی برگشته بود. او صدا زد: "لعنتی، شی آن، کجا اینطور در زدی؟"

جیانگ یوان قبلاً برای استراحت به طبقه بالا رفته بود، اما پیرزن همیشه نگران بود. وقتی او آنجا نبود، لینگ یو سخاوتمندانه به اتاق انبار رفت و قبل از برداشتن یک بطری روغن فعال و یک توپ پنبه ای جعبه کمک های اولیه را برداشت. و به یان لیانگ که کنارش ایستاده بود نگاه کرد. بطری دارو و گلوله پنبه را در دست او فرو کرد و گفت: «می توانی آن را برایش بمالی. من امروز کلاس ندارم، بنابراین یک روز کامل در مغازه هستم و دستانم درد می کند. یان لیانگ مستقیماً برای مصرف دارو دست دراز کرد. پس از ریختن آن، او به آرامی چتری های شی آن را با یک دست بلند کرد و با دست دیگر کبودی را مالش داد. توجه کنید، می شکند.

نوک انگشتان شی آن دوباره روی پشتی صندلی بسته شد، او نتوانست جلوی گرمای کمی را در قلبش بگیرد. او مجبور شد چشمانش را ببندد تا افکارش را متوقف کند.

به خود یادآوری کرد که یان لیانگ چنین فردی است. حتی اگر کسی که امروز سرش را کبود کرده بود او نبود، بلکه شخص دیگری بود، دوست دیگری بود، یک همکلاسی معمولی، یان لیانگ بدش نمی آمد که برای مصرف دارو کمک کند. او به ملایم بودن عادت داشت، بنابراین مهم نیست که چه کسی باشد، بسیار مراقب بود. چشمانش را باز کرد تا حرکات یان لیانگ را حس

کند. چگونه چنین کبودی خفیفی می تواند ذوب شود؟ باید آن را محکم تر مالش دهید. سخت تر، می فهمی؟» لینگ یو نیز خم شد و نگاه کرد و در محل دستور داد. تماشا کردن دردناک است.» یان لیانگ به طور غیرقانونی باز می گردد، اما اقدام او کمی سنگین تر شد.

~ "اگر شما سخت نیست، آن را به هیچ وجه کار نمی کند،" لینگ یو متوقف قبل از او اضافه کرد، "اگر شما می توانید برای استفاده از نیروی، فقط می گویند " ~ گوش هایش را بی اختیار بالا آورد تا به پاسخ یان لیانگ گوش دهد.

ذهن یان لیانگ کاملاً روی کبودی روی سر شی آن متمرکز شده بود. او ذهن خود را تقسیم کرد و با لینگ یو دعوا کرد. او دریغ نکرد که بگوید: «نمی توانم تحمل کنم، چه اشکالی دارد؟ اگر می توانید، آن را انجام دهید، آه. اگر نمی توانید آن را انجام دهید، روی من تأثیر نگذارید.»

لینگ یو راضی بود. صندلی را کشید تا بنشیند و حرفش را متوقف کرد.

نمی توانستم تحمل کنم ، ندانست که چند بار این جمله را در ذهنش پخش کرده است. وقتی یان لیانگ صاف شد و نور گرم به پلک هایش برخورد کرد، فقط آن موقع به هوش آمد. یان لیانگ نگاه کرد که چشمانش را کاملاً باز کرد و با لبخند پرسید: "آیا واقعاً قدرت کافی نبود؟"

شی آن سرش را به آرامی تکان داد و دستش را دراز کرد تا چتری هایش را صاف کند. ناحیه کبودی به قدری بی حس و داغ بود که برای مدتی نمی توانست تشخیص دهد که زخم است یا احساسی در قلبش. . حوله ای را که برای پاک کردن موهای استفاده می شد روی پشتی صندلی اش گذاشت، یک سری کاغذهای فیزیک برداشت و گفت: "می خواهم بیایم تا در این مورد از شما بپرسم..."

صبر کن. "لینگ یو که کنارش نشسته بود، ناگهان حرف یان لیانگ را قطع کرد و دستش را دراز کرد تا چای شیر عنکبوت را که شی آن به طور اتفاقی کنار گذاشته بود، بردارد و به چشمان یان لیانگ فرستاد: "خوش آمدید طعم محصولات جدید فروشگاه را بچشید. رایگان."

یان لیانگ شام نخورد و در واقع کمی گرسنه بود. لینگ یو بسیار متفکر به او بود و یک نی فرو کرد.

چشمانش همچنان به برگه های تمرین خیره شده بود، در حالی که جرعه ای بزرگ از دست لینگ یو نوشید، اما متوجه شد که در حال ترکیدن بابا است. ، که به نظر می رسید طعم بلوبری دارد. با اینکه شکل بوبا کمی عجیب بود، اما کاملاً خوشمزه بود. یان لیانگ لب هایش را زد و مبهم گفت: "خیلی خوشمزه است." با قلم، حرکاتش کمی سفت بود و سوال را شروع نمی کرد.

یان لیانگ با گنجی چشمانش را بالا برد و دید که حالت چهره شی آن کمیاب و غنی بود و ظاهری وصف ناپذیر داشت. برای مدت طولانی به فنجان شیر چای خیره شد و گفت: «...بعد از این همه سال، تازه فهمیدم که شما چیزی شبیه به این دارید...»

یان لیانگ چشمانش را پایین انداخت تا ببیند ته فجان پر از...
عنکبوت های هشت پا، ترکیدن بوبا در نوشیدنی، و مزه مقداری
پالپ غلیظ در دهان پراکنده شد.
پس از شانزده سال زندگی، یان لیانگ برای اولین بار احساس
کرد که سرد بودن از آسمان تا ته پاهایش چه حسی دارد. بیا
اینجا آه آه آه!

شی آن:
«انتظار نداشتم این را دوست داشته باشی» معنایی تحقیر آمیز
دارد.

برای دانلود محتوای بیشتر به آدرس زیر مراجعه کنید.

آدرس سایت: myanimes.ir

آدرس تلگرام: @myanimes

مترجم: alone boy